

درجات صفت

۱) صفت در زبان فارسی دری سه درجه دارد:

الف: ساده، مانند مرد پیر؛

ب: برتر، مانند مرد پیرتر؛

ج: برترین، مانند پیرترین مرد.

در ایرانی باستان

۲) در فارسی باستان و اوستائی برای ساختن صفت‌های برتر و برترین روشهای ذیل به کار می‌رفته است:

۱،۴) به ماده صفت پسوند *-yah* افزوده می‌شد تا صفت برتر ساخته شود:

vahyu = خوب *vahyah* = بهتر

aojah = نیرومند *aojyah* = نیرومندتر

xrūdra = خروشان *xraōd yah* = خروشانتر

spənta = مقدس *spanyah* = مقدس‌تر

(۲،۲) به ماده صفت پسوند *-tara* برای ساختن صفت برتر، و پسوند *-tama* برای ساختن صفت برترین افزوده می‌شد:

aka-tara = بدتر *aka* = بد

srīrō-tara = زیباتر *srīra* = زیبا

baēšazyō-tara = درمان بخش‌تر *baēšazya* = درمان بخش

āsu-azpō-tama = تنداسب‌ترین *āsu-aspa* = تنداسب

hukarap-tama = خوش‌اندام‌ترین *hukarapta* = خوش‌اندام

taxmō-tama = نیرومندترین *taxma* = نیرومند

(۳،۲) به ماده صفت پسوند *acišta* افزوده می‌شد و صفت برترین می‌ساخت:

acišta = بدترین *aka* = بد

aojišta = نیرومندترین *aojah* = نیرومند

tančišta = تنومندترین *taxma* = تنومند

در فارسی میانه

(۳) در فارسی میانه بعضی از این وجوه مثالهای اندکی دارند و بعضی دیگر تعمیم و رواج بیشتری یافته‌اند.

(۱،۳) از وجه نخستین، یعنی با پسوند *-yah* - نمونه‌های معدودی بازمانده است:

mih = مهتر، بزرگتر مه

kih = کوچکتر، جواتر که

wih = خوبتر، بهتر به

(۲،۳) از وجه دوم پسوند *-tara* به صورت «تر» در فارسی میانه رایج‌تر است و مثالهای فراوان دارد:

فرخ‌تر	<i>farruxtar</i>
خوب‌چهرتر	<i>hučihrtar</i>
بیرتر، بزرگتر	<i>mehtar</i>

پسوند *-tama* نیز به صورت *-tum* و گاهی به صورت *-dum* در فارسی میانه

مانده است:

برترین، بالاترین	<i>awartum</i>
بیشترین	<i>frāztum</i>
پلیدترین	<i>rīmtum</i>
خوشترین	<i>xvaštum</i>
نخستین، اولین	<i>fradum</i>
پس‌ترین، آخرین	<i>awadum</i>
فروترین	<i>frōtum</i>

(۳،۳) از وجه سوم با پسوند *-išta* در فارسی میانه نمونه‌های معدودی با

پسوند *-ist* و گاهی به ندرت *-iš* دیده می‌شود:

بزرگترین	<i>mahist</i>
بلندترین	<i>bālist</i>
نیکوترین = بهشت	<i>wahišt</i>
کمترین	<i>kamist</i>
بیشین‌ترین	<i>nazdist</i>

در فارسی دری

(۴) در فارسی دری بعضی از این پسوندها رواج عام یافته و بعضی بکسره متروک شده و در حکم پسوندهای مرده است که اهل زبان چگونگی ساخت آنها

را فراموش کرده‌اند:

(۱۰۳) از وجه نخستین با پسوند *-yāh* - کلمات معدودی مانند: که، مه، به، در فارسی دری مانده که گاهی مانند صفت برتر به کار می‌روند:

باری به مرگ بمیرند به که بر دست دشمن (بلمعی ۵۵۷)

تو به دانی (بلمعی ۳۷۷)

ما به از شما ایم (مجمید ۱: ۱۴۹)

همه کس داند که بهشت به از دوزخ (مجمید ۱: ۲۷۱)

اگر موسی به آید معلوم گردد که کار وی آسمانی است (قصص ۲۵۴)

کار خویش به دان که کار کسان (قابوس ۱۰۳)

براقی در میان بداشته اشهب، مه از حمار و کم از بغل (قصص ۱۹۳)

بدو گفت نور از تو ما را مهبی چرا بر نهادی کلاه مهبی

(شاهنامه ۸۹)

چنینیم یکسر که و مه همه

تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

(شاهنامه ۶۲)

چنان یادگاری شد اندر جهان برو آفرین از جهان و مهان

(شاهنامه ۸)

در چیزی کوش که ذره‌ای از آن مه و به از کردار همه آدمی و پری

(طبقات ۵۹)

مهر به از بلاست (طبقات ۸)

اما ظاهراً از قدیمترین زمان، ساختمان این‌گونه صفت برتر فراموش شده،

زیرا که همین کلمات را با پسوند «تر» و «ترین» به کار برده‌اند:

مهتر پسر را بعرب نام بود (بلمعی ۱۶۷)

خواستم تا... مهتری یابم (انبیا ۲۱۹)

هبل مهتر ایشان بر سر ایشان نهاده (قصص ۲۴۲)

این بهتر بود از آن انواع دیگر (هدایه ۳۶)

بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنها سخنان ایشان دیدم

(تذکره ۱۴)

درود بر محمد پیغامبر بهترین جهان (بلمعی ۱)

خدای تعالی صورت عیسی را با یسوع افکند مهتر جهودان

(مجمعل ۲۱۸)

خدای بهترین روزی دهندگان است (جامع ۶۲)

که کهتر به که دارم و مه به مه فراوان خرد باشم و روزبه

(شاهنامه ۲۲۶۷)

او را سه پسر بودند دو مهتر از شهر ناز... و کهترین پسر از ارتواز

(مجمعل ۲۷)

پسر کهتر که ایرج نام بود دوست تر داشتی (طبری ۱۱۵۷)

و گاهی همین صفات را با جزء «ین» برای ساختن صفت «برترین» نیز به

کار برده اند:

شناسی تو خانه کهین و مهین را

به جان تو است این سه تن نیک بنگر

(ناصر ۱۶۷)

داود را آن وقت بیست پسر بود، کهین ایشان سلیمان بود (قصص ۲۷۷)

نشیند کهین نزد مهتر پسر مهین باز نزد کهین تاجور

(شاهنامه ۷۱)

آصف برخیا وزیر سلیمان بود و نام مهین خدای تعالی می دانست

(قصص ۲۹۱)

به خانه کهین در یابند هرگز

که خانه مهین است شان جای درخورد

(ناصر ۱۶۷)

او خود استاد مهبین شماس است (قصص ۲۵۵)

ابراهیم ینال برادر مهبین سلطان طغرل بود (اسرار ۱۲۶)

فرزندان سام مهبین فرزندان نوح باشند (قصص ۶۰)

مهبین خواست که بخورد مهبین او را گفت ای برادر، بهوش که...

(قصص ۳۳۷)

و در بعضی از نوشته‌های این دوره کلمات مهبین، مهبین، مهبین، کهبین، به صورت مهبین، میهین، کیهین، لیز ثبت شده که اگر رسم الخط کاتب نباشد باید آنها را نمونه گویشی خاص شمرد:

امتش بیشترین امتان بود، پیغامش مهبین همه پیغامها (قصص ۱۷۳)

خدای خود یار و نگه‌دار شماس است. او مهبین همه یاری‌کنندگان است

(شغشی ۹۰)

مهبین‌ترین ایشان گفت (پل ۸۵)

باید که جواب این نامه بنویسی و به دست پسر مهبین بفرستی

(قصص ۱۷۳)

آن‌کسها که جواب کردند خدای را به طاعت، او پیغامبر را به آمدن

به بدر مهبین (شغشی ۹۴)

ندانی که نمرود خدای مهبین بود، او را خدای دیگر نبود (قصص ۷۳)

این آگاہ کردن است از خدای... مردمان را روز حج مهبین

(شغشی ۲۲۷)

به قوت نام مهبین خدای به آسمان می‌شدند (قصص ۱۶)

بداده بودیم وی را آیت‌های خویش، بلم را مهبین نام خدای

(شغشی ۲۰۳)

کیست که عتق مهبین اعمام است و عتق مهبین عتانت و خالت

مهبین اخوالست و خالتش مهبین خالاست (قصص ۳۳۷)

- (۲،۴) پسوندهای «تر» و «ترین» در فارسی دری رواج عام یافته و همه صفت‌های ساده را با این پسوند به صفت برتر و صفت برترین تبدیل کرده‌اند:
- بهرام امیر مجلس و زریر رسول بزرگ و هجیر مهر ندیمان
- (مجمعل ۹۱)
- از او نیکوتر چیز هرگز ندیده بود (بلعمی ۱۷۰)
- او نیکوروی‌تر و بقوه‌ترین و دلیرترین و بخردتر از همه فرزندان آدم بود (بلعمی ۱۱۷)
- پس نوع مردم از همه نوعها شریفتر آمد و باعبدالتر (ابوالهیثم ۵۴)
- هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از جان‌کندن (کیما ۸۷۰)
- در غایت حاس پدید تواند آوردن سورنی از آن تمام‌تر و نیکوتر و روشن‌تر (سجستانی ۳۵)
- به لفظی چرب‌تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین‌تر از حلق کریمان (مرزبان ۱۴)
- به بقعه‌ای که معمورتر و به لطف آب و هوا مشهورتر ... آنجا متوطن گردی (مرزبان ۳۳)
- ابراهیم شادتر گشت (انبیا ۷۳)
- از تو... با امانت‌تر مردی نیست (سیاست د: ۱۰۸)
- آنان که محفوظ مانند از اولیا از فرشتگان فاضل‌ترند (هجویری ۳۰۷)
- اندر اجسام مردم بسیارند گنده‌تر و پلیدتر از سگان و ... (سجستانی ۶۰)
- آنچه اندر بیشترین زیجهای هندوان است پنج جزء است (التفهیم ۷۴)
- ما اولی‌تریم که نیک‌بخت‌ترین مردمان باشیم (قصص ۹۹)
- دوست‌ترین کردارها بر من اخلاص است (هجویری ۱۰۹)

هفتادزار از میان دل من بگشاد که کمترین آن عداوت شیخ ابوسمید بود
(حالات ۷۶)

پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده‌ای

(تذکره ۶۲)

(بلغمی ۱۸۰)

عراق آبادترین جهان بود

اندر هر فن بهترین و فاضلترین همه خلق بوده‌اند (هجویری ۹۹)

گاهی نیز پسوند «تر» مکرر شده است:

یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر... (بیهقی ف: ۱۱۵)

چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر و مهترتر روزگار بود

(بیهقی ف: ۱۹۱)

(۳،۴) پسوند صفت برترین با جزء *-ista* در فارسی دری یکسره متروک و

فراموش شده و تنها چند نمونه از آن مانده است؛ از آن جمله کلمه «مهست» به معنی

«بزرگترین» که در شاهنامه مکرر آمده است:

به‌عنوانش بنوشت شاه مهست جهاندار بهرام یزدان‌پرست

(شاهنامه ۲۲۲۳)

مهست آن سرافراز پدram شهر که با داد او زهر شد پای‌زهر

(شاهنامه ۲۲۲۴)

نخستین سرنامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست

(شاهنامه ۲۳۱۶)

چنین گفت کاین نامه نزد مهست سرافراز پرویز یزدان‌پرست

(شاهنامه ۲۸۶۱)

و از این جمله است کلمه «نخست» از اصل *naxv* با پسوند *-ista* که هنوز

در فارسی دری به کار می‌رود:

ز آغاز باید که دانی درست سرمایه گوهسران از نخست

(شاهنامه ۳)

سغن سلم پیوند کرد از نخت ز شرم پدر دیدگان را بشت

(شاهنامه ۸۵)

به خط از نخت آفرین گسترید بدان دادگر کو زمین آفرید

(شاهنامه ۱۷۵)

(۳،۴) از پسوند *tama-* که در فارسی میانه به صورت *dum-* گاهی دیده می‌شود

در فارسی دری تنها يك نمونه باقی است و آن «افدم» است که با حرف اضافه «ب» آمده و فرهنگ نویسان آن را به صورت «بافدم» به معنی واپسین و عاقبت ثبت کرده‌اند.

مکن خویشتن از ره راست گم که خود را به دوزخ بری بافدم

(رودکی ۳۸۲)

چه بایدت کردن کنون بافدم مگر خانه رویی چو روبه به دم

(ابوشکور ۱۵۴)

متمم صفت برتر

(۵) موصوف صفت برتر طبعاً باید با موصوف دیگری سنجیده شود و بنابراین

باید وجه قیاسی در عبارت موجود باشد.

(۱،۵) این کلمه که متمم صفت برتر خوانده می‌شود در زبانهای ایرانی باستان

به دو طریق ترکیبی و تحلیلی با صفت برتر مربوط می‌شده است:

الف: متمم در حالت «ازی» یا حالت «وابستگی» به کار می‌رفته است.

ب: حرف ربط *yatha* (معادل «که» در فارسی دری) پس از صفت برتر

می‌آمده است.

(۲،۵) در فارسی میانه (پهلوی، پارسیک) سه وجه برای مقایسه دو موصوف

وجود دارد:

الف: حرف اضافه *az* (= از) رابطه دو موصوف است:

az tō farruxtar andar gēhān ne bawēd

خوشبخت تر از تو در جهان نیست

az har kanīg pad gēhān hučihrtar ud wih

از هر دختری در جهان زیباتر و بهتر

ب: حرف اضافه *kū* (= که) برای مقایسه دو موصوف می آید:

abārōnīh wēš warzēnd kū frārōnīh

بدکاری پیش تر کنند که نکوکاری

ج: حرف اضافه *čōn* (= چون) برای مقایسه دو موصوف به کار می رود:

ōš xuāstārtar čōn anē sag = خو نخواه تر از همه سگان

(۶) در فارسی دری متمم صفت‌های برتر ده گونه وجه استعمال دارد:

الف: استعمال با «از» که رایجترین روش کاربرد این متمم است:

ب: استعمال متمم با «که»؛

ج: استعمال متمم با «چون»؛

د: صفت پیش از موصوف با کسره اضافه؛

ه: متمم مقدر؛

و: یای نکره در آخر موصوف مؤخر؛

ز: موصوف مقدم با کسره اضافه؛

ح: صفت مقدم بی کسره اضافه؛

ط: صفت مقدم بی کسره اضافه به جای صفت برترین؛

ی: صفت مقدم با کسره اضافه و موصوف جمع.

(۱۶) رایجترین شیوه کاربرد متمم صفت برتر استعمال آن با حرف «از»

است:

ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام که از آن

(بلعمی ۲۱۲)

نیکوروی تر کس نبود

بازرگان گفت این از کرامات شیخ عجایب‌تر است (اسرار ۱۳۸)
 اگر ایدون که چیزی بودی از مرکز شریفتر این چیزها در آن
 بستندی

او را قوت از قوت تو بیشتر است (کليلة ق: ۷۲)

کلام وی اندر همه دلها مقبول است و اندر بیشتر از کتب مسطور

(هجویری ۱۱۱)

طبیعت سزاوارترست به همسایگی کردن با روحانیان از آفاق

(سجستانی ۴۸)

هرگز ما از وی قویتر کسی ندیدیم (بلعمی ۳۷۶)

چنانکه از آن راست‌تر و محکم‌تر تواند بود (سفر ۱۵)

بلوری پدیده آمده است که لطیف‌تر و شفاف‌تر از بلور مغربی است

(سفر ۶۶)

(۳،۶) گاهی متمم صفت برتر با حرف «که» می‌آید؛ و این مورد استعمال

کمتری دارد:

به خانه خویش باشی بهتر که به خانه کسان (بلعمی ع: ۵۸)

در آب مردن به‌که از فزع زهار خواستن (قابوس ۵۲)

صحبت جوانان بر جای بهتر که صحبت پیران نه بر جای

(قابوس ۵۸)

به نام یکو مردن به‌که به ننگ زندگانی کردن (قابوس ۹۹)

مرد اگر بی‌برادر باشد به‌که بی‌دوست (قابوس ۱۳۹)

(۳،۶) استعمال متمم با حرف اضافه «چون» به ندرت در بعضی از متون دیده

می‌شود:

این را اگر شیری یا گرگی بخورد به بود چون پیش‌منش بکشند

(بلعمی ۱۸۱)

خاری که به من درخلد اندر سفر هند

به چون به حضر بر کف من دستۀ شب بوی

(فرخی ۳۶۶)

پای پاکیزه برهنه به بسی چون به پای اندر دریدن کشکله

(ناصر ۳۸۵)

هیچ کس ندیده‌ام قادرتر بر سخن چون یحیی معاذ رازی

(طبقات ۸۵)

(۴،۶) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید و با نشانه کسره به آن

می‌پیوندند:

ست‌تر همه خانه‌ها خانه عنکبوت است (طبری ۱۳۰۲)

خونی که ازو خیزد بهتر آن خون است که از دیگر میوه‌های

تابستانی (ابنیه ۶۴)

زشت‌تر آوازه‌ها آواز خران است (طبری ۱۴۱۰)

خداوند تو بهتر، و اوست بهتر روزی دهندگان (طبری ۱۰۸۱)

آن کسها را که گوش می‌دارند... و پس روی می‌کنند نیکوتر آن را

(طبری ۱۵۷۱)

هر که از عیب خود نایبنا باشد نادان‌تر مردمان باشد (بیهقی ۴۲۶)

(۵،۶) گاهی متمم مقدر یا غیرمذکور است:

چون چهل روز بر آمد پشه بزرگتر شد (ابیا ۵۸)

این نزد بگترست به قیاس و سزاوارترست به خردمندان

(سجستانی ۴۳)

چون عایشه... این سخن از پیغامبر بشنید دل‌تنگ‌تر گشت

(طبری ۱۱۴۲)

بیاید هر که مردانه‌تر تا زور آزمائیم (سکک د ۱؛ ۲۸۹)

آنجا کافران پلیدتر و قویتر بودند (بیهقی ۱۱۴)

(۶،۶) هرگاه متمم صفت برتر، یعنی موصوف پس از آن بیاید گاهی بای نکره به آخر متمم افزوده می شود:

قدیمتر شهری از شهرهای جهان بلخ است (بلعمی ۱۲۰)
 به نیکوتر الفاظی و نرم تر قوی التماس کرد (جامع ۱۷)
 آن عظیم تر و واجب تر علمی است (جامع ۸۱)
 بر زمین ازو تیر انداز تر مردی نبود (بلعمی ۳۴۸)
 به نرم تر بادی شاخ او بشکند (مرزبان ۸۰)
 خرد تر کاری ازو بزرگ نماید (مرزبان ۱۳۹)

پس از طبیعت و نفس شخصی ساختند با تمامتر اعتدالی و لطیف تر
 طبیعی و کاملتر هیائی (سجستانی ۷۱)

بهنتر کسی که تو او را مزدور گیری... آن کس است (مجید ۲؛ ۳۹۴)
 تا بنکرد از طعام کدام پاکیزه تر طعامی، تا بیارد شما را روزی از آن
 (طبری ۹۲۲)

باقیمانده های یکی ها بهتر نزدیک آفریدگار تو پاداشتی و
 بهتر امید (طبری ۹۲۸)

(۷،۶) گاهی صفت برتر پس از متمم (موصوف) می آید و درین حال موصوف با کسره به صفت اضافه می شود:

پس خرد دورتر چیزی بود که ظاهر شد (سجستانی ۱۶)
 دل وی را خوش کردم و اقداح بزرگتر روان گشت (بیهقی ۱۴۸)
 مگر آن پسران مهتر که بر آن صفت بود که صالح نشان داده بود
 (طبری ۱۱۹۶)

یکی از آن دو دختر، و آن دختر کهنتر بود که موسی را او خوانده
 بود (مجید ۲؛ ۳۹۴)

برادر مهتر ایشان روی به تجارت آورد (کلیله م؛ ۶۰)

(۸،۶) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می آید بی نشانه اضافه:

وزین پس چنین گفت کهتر پسر که اکنون به گیتی توئی تاجور

(شاهنامه ۲۹۵۱)

به کهتر دهم یا به مهتر پسر که باشد به شاهی سزاوارتر

(شاهنامه ۲۵۷۶)

يك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود

(بیهقی ۱۰۷)

(۹،۶) گاهی صفت برتر پیش از موصوف و بدون کسرۑ اضافه می آید و در

معنی مانند صفت برترین است:

پس جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل است (جامع ۸)

گرامی تر کسی بر من توئی (قابوس ۴)

وی را در خیس تر درجه بیاید داشت (بیهقی ۳۲)

خداوندان بهشت را آن روز بهتر جایگاه ایشان و نیکوتر جای

خوابگاه ایشان (طبری ۱۱۴۰)

(۱۰،۶) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می آید و با کسرۑ اضافه به

موصوف جمع می پیوندد و در این حال جانشین صفت برترین است و از مجموع

اراده مفرد می شود:

آن مهتر بزرگمانان پیش عبدالرحمن شد و این قصه بازگفت

(سیستان ۸۶)

و آن کشتن اردوان بود بزرگتر پادشاهان ملوک طوایف (مجمل ۶۰)

بشناختم که آدمی شریفتر خلاق و عزیزتر موجودات است

(کلیله م: ۵۶)

اندرین معنی دوستر دوستان ابوحامد مروزی بود (هجویری ۵۹)

پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است (کلیله م: ۴۱)

مشفقتر زبردستان آن است که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب

(کلیله ق: ۱۳)

بیند

بهر کارها آن است که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد

(کلیده ق؛ ۸۳)

خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است

(کلیده ق؛ ۳۴)

نادان تر مردمان آن است که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند

(کلیده م؛ ۱۱۵)

غیبت از افاضتهای عقلی که بر نفس تابد شریفتر همه است

(ابوالهیثم ۲۱)

نو بخشاینده تر بخشاینده گانی

(مجید ۱؛ ۲۰۹)

اوست بهتر روزی دهان و بخشنده تر بخشندهگان و توانا تر دهندگان

(مجید ۱؛ ۱۶۹)

عاجز تر ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد

(کلیده م؛ ۹۶)

متمم صفت برترین

(۷) وجوه استعمال صفت برترین نیز صورتهای متعدد دارد:

(۱۰۷) صفت برترین گاهی پس از موصوف می آید با اضافه موصوف، چه

موصوف مفرد باشد و چه جمع:

خدای برترین شما و خدای این بتان منم

(مجید ۲؛ ۵۴۶)

همه آفرینهای نیکوترین خداوند راست

(قصص ۲۰۳)

اندر بهشت اندر درجت برترین باشند

(مجید ۲؛ ۵۸۷)

فرزند مهترین... اسرار فر ایزدی... اشراق کردی

(مرزبان ۳۴)

شمعون برادر مهین گفت به زبان عبری

(انبیا ۹۰)

هر کجا دیو و پیری دیدی... بدان نام برترین خدای تعالی او را

(بلعمی ۱۱۴)

هزیمت کردی

- نام بزرگترین خدای تعالی اندرین سوره است (طبری ۱۱)
- در بیماری آخرین شیخ را گفتند (حالات ۱۲۱)
- دلیل واضح ترین آنکه غناء ما به وجود اسباب بود (هجویری ۲۹)
- دشمن عظیمترین مهران وزیر است (سک د ۱: ۳۰۱)
- (۳۰۷) صفت برترین پیش از موصوف مفرد بی کسره اضافه:
- فاضلترین عمل بندگان نگاه داشتن وقت ایشان است (فشریه ۷۶)
- آسانترین مرگ همچون خک است که درپشم آویزد (کیمیا ۸۷۰)
- هیچ پادشاه به کمترین بنده خویش چنان پیغام ندهد
- (سیاست د: ۷۲)
- متکبر را خدای ازین جهان بیرون برد تا نچشاند خواری از
- کمترین کس (تذکره ۲۲۵)
- شریفترین تواضع آن است که خویشان را بر هیچ کس فضل بینی
- (تذکره ۲۱۴)
- بزرگترین ارتفاع اندر آن روز آن بود (التفهیم ۱۱۴)
- (۳۰۷) صفت برترین پیش از موصوف جمع با اضافه به آن، که از موصوف
- اراده مفرد می شود:
- عجبترین کارها از خرد تو آن بود (کليله ق: ۱۹۴)
- بهترین روزهها روزه برادر من داود است (هجویری ۵۸)
- از وی پرسیده بود که پاکیزه ترین کسها چیست (هجویری ۸۵)
- شفیق ترین برادران تو بر نو دین نوست (هجویری ۸۹)
- کتاب داد چون نوریت، بهترین کتابها که پیش از آن بود (بلعمی ۴۶۶)
- علم او محیط است بدان چیزها... و عالم ترین همه عالمان است
- (بلعمی ۴۸۸)
- بدترین علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند
- (سیاست د: ۸۰)

- طاووس حریف ترین مرغان است (انبیا ۷۵)
- مرکز دورترین نقطه‌ها بود (سجستانی ۱۶)
- بهترین آبها آن بود که به طعم عذب بود (هدایه ۱۵۹)
- بزرگترین عبادات فکرت است (کیما ۳۴۲)
- زیان کارترین زیان کاران آن است که... (قشیریہ ۷۷)
- فاضلترین کارها خلاف رضاء نفس است (تذکره ۲۱۰)
- و همین حال را دارد هر گاه موصوف صفت برترین اسم جمع باشد:
- خردمندترین خلق آن است که از جنگ پیر هیزد (کلیله ق؛ ۱۷۵)
- فهم کننده ترین خلق آن بود که فهم کند اسرار قرآن (تذکره ۲۵۲)
- صابرترین خلق کسی بود که بر خلق صبر تواند کرد (تذکره ۲۵۲)
- ملوک زیر کترین خلق باشند (انبیا ۲۰۰)
- ۴۰۷) گاهی پس از صفت برترین و موصوف مفرد یای نکره افزوده می شود:
- روزگار عمر نادبخی گشتست نیکوترین سیرتی (طبری ۴۱۴)
- بگوئید تا زشت ترین چیزی به تن فرزند آدم چیست (طبری ۳۷)
- درازترین هدی را طول نام کنند (التفهیم ۴)
- من بر سر بلندترین کوهی روم (قصص ۱۳۱)
- خوفناک ترین چیزی که خوف شما از آن بیشتر شد چه بود (تذکره ۲۳۲)
- بزرگترین کاری در روزه آن است که... (قابوس ۱۹)
- چنان دان که معیوب ترین کسی توئی (قابوس ۸۵)
- پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوند گرفت... (مرزبان ۱۴)
- بترین چیزی مر خلق را زن بد است (طبری ۳۸)
- بگوئید که بترین چیزی مر خلق را چیست؟ (طبری ۳۸)

اندوه‌من‌ترین چیزی جان است که از آدمی برون آید به وقت مرگ

(طبری ۳۸)

نزدیکترین شهری است از روس به مسلمانی (حدود ۱۸۹)

رابطه صفت با موصوف

۱) صفت گاهی پس از موصوف می آید و با کلمه‌ای که نزد دستور نویسان ایرانی «کسره اضافه» خوانده می شود به موصوف می پیوندد.

۱،۱) لفظی که «کسره اضافه» خوانده می شود کلمه مستقلی است که در پارسی باستان به صورت *hya/hyā* وجود داشته و شبیه موصول در زبان عربی است (الذی/التي). این کلمه که از لحاظ ساختمان صرفی مانند نام بوده حرف ربطی است که مفهوم اشاره را نیز در بر دارد (آنکه) و متمم اسم را با اسم، یا صفت را به موصوف پیوند می دهد:

kara hya mana

سپاه - ای که - مراست = آن سپاه که من دارم

این کلمه در فارسی میانه به صورت «*ī*» در آمده که جدا از کلمات پیش و پس آن، یعنی مانند کلمه مستقلی نوشته می شده است:

kunišn ī nēk ī to

= کردار - نیک - تو

در فارسی دری این کلمه هرگاه حرف آخر کلمه پیش از آن صامت باشد به صورت کسره نوشته و تلفظ می شود؛ و هرگاه حرف آخر کلمه ماقبل یکی از

مصوت‌های بلند (آ = ā، او = ō) باشد به صورت «ی = ye -» نوشته و ادا می‌شود: پای بلند، زانوی قوی (درباره طرز نوشتن این حرف باید به تفصیل گفتگو شود).

بعد از صامت:

- داستان سخن پلید چون درخت پلید است (طبری ۸۲۳)
 سخن خوش بزرگ داشتندی (نوروز ۷۱)
 مؤبد مؤبدان پیش ملک آمدی با جام زرین (نوروز ۷۳)
 یکی گوهر سپید با آن خانه از بهشت بیاوردند (طبری ۸۲۸)
 به نام نیک از جهان بیرون شد (نوروز ۶۷)
 این جوان پارسا آنجا رسید (پاک ع: ۷)
 بر این مادر مهربان رحمت باید کرد (بیهقی ۲۰۴)
 باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند (کليلة ق: ۶۶)
 یاقوت سرخ در بلندترین منزلت‌های معادن است (سجستانی ۵۲)
 از گاوپیر کار کشت حنطه بر نیاید (مقامات ۱۶)

بعد از مصوت:

- روی نیکو را دانا آن سعادت بزرگ داشته‌اند (نوروز ۱۰۸)
 چشمش بر آن آهوی خوش‌چشم ... افتاد (مرزبان ۴۰)
 خوی نیکو اصل همه عبادت‌هاست (کیمیا ۳۵۴)
 به در سرای بزرگ رسیدیم (برامکه ۲۱)
 تا طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم (طبری ۸۵۶)
 دو تن دیگر ... جامه و دیبای زرد را باز کنند (سفر ۱۱۳)
 نان پاره و خرمای ختک پیش یکدیگر بردندی (کیمیا ۲۳۲)
 (۳، ۱) کسره میان اسم و صفت، و اسم و متمم اسم (مضاف‌الیه) در بعضی از

نسخه‌های کهن به صورت «ی» نوشته شده، و این نشانه آن است که تلفظ آن به یای نکره بسیار نزدیک بوده است (چنانکه در بعضی از شهرستانها - مانند اصفهان - هنوز نیز این جزء کلام بیشتر متمایل به «یاء = ے» ادا می‌شود):

وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه = روز آدینه (بلعمی ۸۵)

ماهی نهم بذی القعدة اندر فتح بود مسلمانان را = ماه نهم

(بلعمی ع: ۱۹)

بیاوید سورتی همچون محمدی امینی راستگوی = محمد امین

راستگو (طبری ۲۲)

زلیخا زنی فوطیفرع عزیز مصر خازن فرعون زنی بود که... = زن

فوطیفرع (قصص ۱۵۵)

روزی زنی وی در سرای نوحه می‌کرد (قصص ۷۸)

باز بیا فرید از وی جفت وی را، یعنی مادری ما حوا (شوقشی ۶۶۱)

سیصد رطل آهن خود سری او بود (شوقشی ۶۱)

فرست با ما برادری ما بن یامین را این بار (شوقشی ۳۳۶)

تأمل نمی‌کنند تا حقی وی بدانند (شوقشی ۱۸۱)

ای گروهی من جواب دهید مرا = گروه من (قصص ۱۶۳)

یوسف ع از سر عماری سری تازیانه فرو گذاشت = سر تازیانه

(قصص ۱۶۹)

این دختر را به وی ده و الا واقعه‌ای به سری من می‌آید = سر من

(ژنده ۱۷۴)

جوانی از دری خانقاه او در آمد = در خانقاه (ژنده ۱۶۳)

(۳، ۱) بعکس در بعضی از نسخه‌های کهن یای نکره در کتابت حذف شده و

به جای آن گاهی کسره‌ای آورده‌اند و این خود مؤید نزدیک بودن تلفظ یای نکره

و کسره اضافه است (جلد سوم، صفحه ۱۷۳).

(۲) گاهی نیز در فارسی میانه و فارسی دری صفت بر موصوف مقدم می‌شود و در این حال دیگر نشانه اضافه به کار نمی‌آید.
(۱،۴) در فارسی میانه:

مرد مست = *mastōg mard*

مرد کینه‌ور = *kēnvar mard*

(۳،۴) در فارسی دری دوره نخستین تقدیم صفت بر اسم بسیار رایج است و مثالهای فراوان دارد:

ناگاه ازین فرومایه مردمان لشکر یکی زد بر شکم او (مجمل ۶۸)
خوی‌ها همی گردد به صحبت نیک مردان و بد مردان (سجستانی ۹۱)
دلیرمردی باید... که چیز کاسد خرد بر امید فروزی (قابوس ۱۶۶)
نیک باری است که یاریتازان می‌دهد چون فرمان او کنید

(مجید ۱؛ ۱۷۸)

چرمه بدخشم و دوربین بود (نوروز ۹۶)

گفت ای آزادمرد چه گوئی (برامکه ۴۲)

آن کسان که دشنام دهند به زنا آزاد زنان پارسا را (مجید ۱؛ ۲۱۶)

دیگر روز چون شش فرسنگ بشدیم (سفر ۱۲)

دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت (حالات ۶۴)

دیگر بار شیخ حدیث دستار کرد (حالات ۵۸)

مرا بدان شکسته زر حاجت نیست (سیاست ق؛ ۵۲)

معرفه و تکره

۱) اسم، چون در جمله به کار می‌رود، یکی از دو مفهوم را متضمن است: نخست آن که معنی آن معهود ذهن گوینده و شنونده باشد. یعنی گوینده خود آن معنی را بشناسد، و گمان کند که شنونده نیز آن را می‌شناسد. چنانکه بگوید: «کتاب را خریدم» یعنی کتاب معینی که گوینده و شنونده هر دو از آن خبر دارند. دیگر آنکه اسم مورد بحث یا معهود ذهن شنونده نباشد، یا گوینده گمان کند که چنین است، یا مقصود گوینده تصریح به این نکته نباشد. چنانکه در «کتابی خریدم» منظور گوینده ذکر نوع کتاب است به طور کلی، که متفاوت با چیزهای دیگر مانند قلم و دفتر و میز است، اما نه کتاب خاص که گوینده و شنونده از آن آگاهی دارند.

در مورد اول کلمه «کتاب» شناخته شده است و در مورد دوم فرض آن است که ناشناس باشد. کلمه «کتاب» را در مورد اول «معرفه» یا «شناخته» می‌خوانیم و در مورد دوم «تکره» یا «ناشناخته».

۲) در زبانهای گوناگون برای بیان این دو مفهوم نشانه‌های صرفی، یا کاربردهای نحوی متفاوت وجود دارد که از جمله آنها استعمال اجزائی است که با اسم همراه می‌شود و یکی از این دو معنی مختلف را به اسم می‌افزاید و این اجزاء را «حرف تعریف»^۱ و «حرف تنکیر»^۲ می‌خوانند.

1) article défini

2) article indéfini

(۳) در زبانهای هندواروپایی باستان لفظ جداگانه‌ای به نشانهٔ تعریف یا تکمیل کلمه وجود نداشته است. در یونانی باستان صفت اشاری است که گاهی - در مراحل اخیر دورهٔ باستان - به حرف تعریف شبیه می‌شود. در لاتینی حرف تعریف وجود ندارد و تنها ترتیب اجزاء جمله است که گاهی نشانهٔ معرفه یا نکره بودن کلمه است. در زبانهای جدید هندواروپایی، هر جا که چنین کلمه‌ای، یا جزئی از کلام وجود دارد که به صراحت نشانهٔ معرفه است، جزءٔ نوساخته‌ای است که بازماندهٔ کلمهٔ مستقلی است.

در زبان فرانسوی که از لاتینی مشتق است اجزاء *le/la* که حرف تعریف‌اند از اصل لاتینی *ille/illa* آمده‌اند که در آن زبان صفت اشاری بوده است. همچنین است حرف تعریف *the* در انگلیسی و *das* در آلمانی. در این زبانها صفت اشاری ضعیف شده چنانکه تنها نشانهٔ معرفه است (گاهی با تضمن جنس و عدد) و برای اشاره کلمهٔ دیگری به کار می‌رود.

(۴) در پارسی باستان حرف تعریف در معنی صریح آن وجود ندارد. و گاهی حرف ربط *hyā/hya* عمل آن را انجام می‌دهد. حرف تکمیل نیز در این زبان نیست، مگر در عبارتی مانند *1 martiya* (یک مرد) که نشانهٔ عدد اعتبار و ارزش حرف تکمیل دارد.

(۵) در فارسی میانه (پارسیک) برای اسم معرفه نشانهٔ خاصی نیست و اسم در صورت اصلی معرفه شمرده می‌شود؛ و معرفه یا اسم جنس است یا اسم عامی که ذکر آن در جمله با جمله‌های پیشتر آمده باشد.

(۱،۵) کلمه‌ای که بر *یک* فرد معین دلالت کند:

X^aaršēd az sar ī sāsān bē tāft

= خورشید از سر - ساسان بتافت

(۲،۵) کلمه‌ای که در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) داشته باشد:

ud sāsān šubān ī pāpak būd

= و ساسان شبان - بابک بود

(۳،۵) کلمه‌ای که در جمله مفعول صریح واقع شود:

*pas X*ēštan ud aswāran ran jag ma dārēd*

= پس خویشتن و سواران (را) رنجه مدارید

(۴،۵) اسمی که با صفت اشاره (این/ آن) ذکر شده باشد:

ēn dašt nek ud gōr ēdar mih

= این دشت نیکو و گور اینجا فراوان (است)

(۵،۵) اسمی که ذکر آن در جمله‌های پیشین رفته و از آنجا معهود ذهن باشد:

tēr ēdon ō gōr zad ku tēr tā parr pad aškamb andar bud

= تیر (را) چنان به گور زد که تیر تا یر به شکم فرو رفت.

(۶،۵) نشانه نکره در فارسی میانه (پارسیک) کلمه (ای = *ī*) است که

بازمانده کلمه پارسی باستان *aiva-* به معنی عدد یک است. کلمه *aiva* در فارسی

میانه به *ēw* تحول یافته و آنجا که به معنی عدد بوده با افزوده شدن *ak-*

به صورت *ēwak* در آمده که در فارسی دری صورت «یک» یافته است و آنجا که

مفهوم نکره از آن مراد بوده در فارسی میانه ضعیف شده و صورت *ē-* یافته است که

در خط پهلوی *kārwānē - gōrē* به صورت *ف* چسبیده به اسم نوشته می‌شود:

کاروان گور = *kārwānē* - *gōrē* (به خلاف حرف اضافه *-ē* که اسم و متمم

اسم، یا موصوف و صفت را پیوند می‌دهد و در خط پهلوی به صورت مانند کلمه

جداگانه بی‌اتصال به کلمه پیشین یا پسین نوشته می‌شود:

کاروان سفید

پیل - سفید - آراسته

(۶) در فارسی دری نیز برای اسم معرفه نشانه خاصی نیست؛ و برای اسم نکره

غالباً جزء «ای = *ī*» (بای مجهول) که بازمانده کلمه *aiva* در پارسی باستان و *ē-*

در فارسی میانه است به کار می‌رود.

(۱،۶) نشانه نکره به آخر هر اسم عامی در می‌آید و مفهوم فرد یا افراد

نامعین به آن می‌بخشد: